



حاله و بزغاله

- شراره وظیفه شناس
- تصویرگر: راحله برخوردار

وسط راه، یک چاله بود. کنار چاله یک

بزغاله بود. اسم بزغاله، ذغاله بود.

ذغاله سرک کشید توی چاله.

چاله پر از آب بود. آب، پر از آفتاب بود.

ذغاله به آب نگاه کرد. جیغ زد و آه و واه کرد:

– ماما من می گفت که ماهم، اما من که سیاهم!

وای که چه قدر کثیفم. باید خودم را بشویم، با صابون و با لیفم.

ذغاله خودش را شست و سایید. آفتاب به

سر تا پاش تایید. باز توی آب نگاه کرد.

دوباره آه و واه کرد:

– چرا هنوز سیاهم؟

کی گفته مثل ماهم؟!

چاله قل قل خندید و

گفت: «از تمیزی مثل

گلی. حیف که فقط یک

کم خلی! هر کسی داره

رنگی. تو این جوری

قشنگی.»

